

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)

سال نهم، شماره دوم، پیاپی ۲۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۴، صص ۸۷-۱۰۸

«یادآوری یک نکته در تصحیح کشف‌المحجوب هجویری»

امیرحسین همتی*

چکیده

کشف‌المحجوب پس از کتاب شرح تعرف، قدیم‌ترین و در عین حال نخستین اثر مستقل است که در تصوف و عرفان اسلامی به زبان فارسی نگاشته شده است. این اثر به‌رغم آن‌که در حوزه مباحث عرفان اسلامی، کتابی به‌شمار می‌آید که شرح یا ترجمه آثار پیش از خود نیست اما در محتوا و مضمون، تأثیرپذیر از منابع پیشین بوده است. هجویری در نگارش این کتاب، ضمن بهره‌مندی از افکار و اندیشه‌های مشایخ متقدم یا معاصر، به منابع موجود و مباحث مندرج در آن‌ها نیز نظر داشته است. یکی از این تأثیرپذیری‌ها، اخذ و اقتباسی است که او در خصوص مسأله «آگاهی یا عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خویش» به‌عمل آورده است. با وجود آن‌که مؤلف کشف‌المحجوب، در باب موضوع مورد اشاره، مستقیماً از آرا و عقاید مشایخ متقدم متأثر بوده است و به ذکر مجدد همان مطالب پرداخته اما در ذکر نام «ابوبکر بن فورک اصفهانی» به‌عنوان سرشناس‌ترین شخصیت عرفانی اواخر قرن چهارم هجری که بر عدم اطلاع ولی از ولایت خویش نظر داشته، برخلاف پیشینیان عمل کرده است. در این مقاله سعی بر آن است ضمن بررسی موضوع، دلایل مترتب بر این اختلاف، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

واژه‌های کلیدی

عرفان و تصوف، ولایت، ابوبکر بن فورک، ابواسحاق اسفراینی، ابوعلی دقاق

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد، شهرکرد، ایران hematiamir80@yahoo.com

تاریخ پذیرش ۹۴/۱۰/۹

تاریخ وصول ۹۲/۲/۸

مقدمه

«کشف‌المحجوب» از اُمّهاتِ آثار عرفانی به زبان فارسی است. این کتاب - پس از «شرح تَعْرِف» - قدیم‌ترین و در عین حال نخستین منبع مستقل به‌شمار می‌آید که در تصوّف و عرفان اسلامی، به زبان فارسی نگارش شده است. (ر.ک: هجویری، ۱۳۸۶: بیست و پنج). کشف‌المحجوب پس از تألیف از چنان شهرت و اعتباری برخوردار شد که مأخذ و مصدر بسیاری از آثار صوفیانه قرار گرفت. در طول تاریخ پیشرفت و تکامل عرفان و تصوّف اسلامی، در تدوین و تألیف آثار و منابع این حوزه، مراجعه به این کتاب، یا اخذ و اقتباس از مندرجات آن، همواره مد نظر مؤلفان صاحب‌نام اهل طریقت، بوده است.

پیش از هجویری در فاصله زمانی قرون سوم تا پنجم هجری، مشایخ بزرگ اهل طریقت به منظور تعریف و تبیین مکتب تصوّف و شرح اصول و مبانی اعتقادی آن و هم‌چنین برای تعلیم آموزه‌های معرفتی خویش، آثاری چند به نگارش درآورده بودند. هرچند اکثر قریب به اتفاق این آثار را مؤلفان ایرانی تبار پدید آورده‌اند اما زبان عربی، زبانی بود که برای تألیف این کتاب‌ها استفاده می‌شد. کتاب‌هایی نظیر «الرعاية لحقوق الله» اثر ابو عبدالله حارث المحاسبی (وفات ۲۴۳ یا ۲۶۲ هـ.ق.)، «ختم‌الاولیا» اثر محمد بن علی حکیم ترمذی (وفات ۲۸۵ یا ۳۱۸ هـ.ق.)، «اللّمع فی التصوّف» اثر ابونصر سراج طوسی (وفات ۳۷۸ هـ.ق.)، «التعرّف لمذهب اهل التصوّف» اثر ابوبکر محمد کلابادی (وفات ۳۸۰ هـ.ق.)، «قوت‌القلوب» اثر ابوطالب مکی (وفات ۳۸۶ هـ.ق.)، «طبقات الصوفیه» اثر عبدالرحمن سلمی (وفات ۴۱۲ هـ.ق.)، «حلیه‌الاولیا» اثر ابونعیم اصفهانی (وفات ۴۳۰ هـ.ق.) و «الرساله» اثر ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵ ق) از جمله آثاری هستند که در زمره نخستین منابع صوفیانه جای دارند و به زبان عربی تألیف شده‌اند.

با گسترش روزافزون تصوّف در قرن پنجم هجری و با توجه به کثرت مشتاقان و هواخواهان این مرام و مسلک در قلمرو جامعه فارسی زبان، موقعیت و احوال اجتماعی آن روزگار این ضرورت را ایجاد می‌کرد که در تبیین اصول طریقت، به زبان فارسی نیز آثاری به نگارش درآیند. کتاب‌هایی نظیر «شرح تَعْرِف» اثر مُستملی بخاری (وفات ۴۳۴ هـ.ق.)، «ترجمه رساله قشیریه» اثر ابوعلی حسن بن احمد عثمانی (وفات ۴۸۵ هـ.ق.)، «ترجمه طبقات الصوفیه سلمی» املائی خواجه عبدالله انصاری (وفات ۴۸۱ هـ.ق.) و «کشف‌المحجوب» اثر ابوالحسن علی بن عثمان جلابی

هجویری (وفات ۴۷۰ هـ. ق.) همگی جزو آثاری هستند که تألیف آن‌ها، پاسخی درخور توجه به این نیاز مبرم فرهنگی بوده است.

از میان این آثار تنها «کشف‌المحجوب» است که شرح یا ترجمه کتاب‌های پیش از خود نیست. این کتاب به صورت مستقل در تبیین اصول تصوف و شرح مبانی اعتقادی اهل عرفان به زبان فارسی تألیف شده است. به رغم این استقلال، هجویری در نگارش این اثر، فقط به تأملات شخصی خویش تکیه نکرده است بلکه به صورت مستقیم یا غیر مستقیم به کار مؤلفان قبل از خود نیز نظر داشته است. او در ذکر اقوال و احوال ارباب سیر و سلوک و هم‌چنین در شرح و توضیح مبانی اعتقادی ایشان، قول مؤلفان پیشین را معتبر شمرده و در مواضع مختلف این کتاب به نقل مجدد آن‌ها - اما با عبارات و تعبیرات خویش، گاه به تفصیل و زمانی به اختصار - روی آورده است.

یکی از مباحث مندرج در کشف‌المحجوب که هجویری در باب چهاردهم این کتاب و در هنگام «الکلام فی اثبات الولاية» به طرح و بررسی آن پرداخته، توضیح درخصوص این مسأله است که «آیا ولی از مقام ولایت خویش باخبر است یا نه؟» پیش از کشف‌المحجوب در آثاری هم‌چون کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف و در شرحی که بر این کتاب نگاشته شده است و هم‌چنین در کتاب رساله قشیریه، شاهد طرح و بررسی این موضوع هستیم.

دیدگاه اهل تصوف درباره علم ولی نسبت به ولایت خویش

مسأله آگاهی یا عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خویش، یکی از مباحث دشوار در عرفان و تصوف اسلامی است. اهل تصوف از دیرباز بر سر این موضوع به شدت با یکدیگر اختلاف نظر داشته‌اند که آیا جایز است ولی از رسیدن خویش به مقام ولایت، آگاهی داشته باشد یا این که اطلاع از این امر جایز نیست. در آثار صوفیانه‌ای که قبل از کشف‌المحجوب به نگارش درآمده‌اند، این اختلاف نظرها با طول و تفصیل بسیار شرح و توضیح داده شده است. هجویری نیز در کتاب خویش به صورت مجمل و مختصر به طرح و بررسی همان دیدگاه‌ها پرداخته است. مطالب مندرج در کشف‌المحجوب در باب موضوع مورد اشاره تکرار مجدد همان آراء و عقایدی است که به عنوان مثال، صورت بسط یافته آن‌ها را در کتاب شرح تعرف یا رساله قشیریه می‌توان ملاحظه کرد.

اختلاف نظر درباره آگاهی ولی از مقام خویش از همان نخستین سال‌های شکل‌گیری تصوف

اسلامی وجود داشته است و نشانه‌های آن را در آثار عرفانی سده‌های نخستین هجری می‌توان مشاهده کرد؛ چنان‌که ابوبکر محمد کلابادی در کتاب «التعرف» آورده است: «اختلفوا فی الولی، هل يجوز أن يعرف أنه ولی أم لا. فقال بعضهم: لا يجوز ذلك، لأن معرفة ذلك تزيل عنه خوف العاقبة؛ و زوال خوف العاقبة یوجب الأمن؛ و فی وجوب الأمن زوال العبودیة، لأن العبد بین الخوف والرجاء، قال الله تعالی: وَ يَدْعُونََنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا. (انبیاء: ۹۰). و قال الأجله منهم و الکبار: يجوز أن يعرف الولی ولایتة؛ لأنها کرامه من الله تعالی للعبد؛ و الکرامات و النعم يجوز أن يعلم ذلك فیتقضى زیاده الشکر» (کلابادی، ۱۳۷۱: ۷۴).

اهل تصوف درباره این موضوع که آیا سزاوار است ولی از نائل گردیدن خویش به مقام ولایت باخبر باشد یا نه، سه دیدگاه ابراز کرده‌اند. یک گروه از ایشان، به جایز نبودن این امر، رای داده‌اند. این گروه از مشایخ اهل طریقت، در اقلیت قرار داشته‌اند. ابوبکر محمد کلابادی از ایشان با عنوان «بعضهم» یاد کرده است. گروه دیگر بر خلاف دسته نخست به روا بودن این امر رای صادر کرده‌اند. این گروه از مشایخ اهل طریقت، در اکثریت جای گرفته‌اند. کلابادی از ایشان با عنوان «الأجله منهم و الکبار» یاد کرده است. دسته سوم نیز آن‌هایی هستند که عقیده‌ای حد فاصل میان عقاید گروه اقلیت و اکثریت بیان داشته‌اند. عقاید مطرح شده از جانب این دسته اخیر در مجموع به عقاید ابراز شده از سوی گروه اکثریت بیشتر شباهت دارد تا آرای گروه اقلیت. این گروه میانه‌رو از قرن پنجم هجری به این سوی در عرصه تصوف و عرفان نمود و ظهور پیدا کرده‌اند.

در هرکدام از این گروه‌های سه‌گانه، تعدادی از نام‌آوران عرصه طریقت و تصوف به‌عنوان نمایندگان شاخص آن شیوه فکری قرار دارند. این مشایخ با ایراد استدلال و ذکر براهین عقلی و نقلی به دفاع از باور خویش پرداخته‌اند. ایشان در ضمن بیان این نوع از حجت‌ها و دلایل سعی کرده‌اند به شبهه‌هایی که از جانب گروه مقابل در خصوص موضوع مورد منازعه مطرح می‌شود پاسخ دهند.

هرچند گستره اصلی این پژوهش بررسی نخستین منابع اهل عرفان تا قرن ششم هجری را شامل می‌شود و مستندات اصلی مقاله متکی بر آثار عرفانی این محدوده زمانی هستند اما مؤلف به دیگر اطلاعاتی که در مهم‌ترین آثار عرفانی قرن‌های هفتم و هشتم، در ارتباط با موضوع مذکور یافت می‌شود، بی‌توجه نبوده است.

در نخستین منابع اهل تصوف نظیر کتاب «رساله قشیری» که مؤلف از میان مشایخ متقدم اهل طریقت، که اعتقاد داشته‌اند «روا نیست ولی از ولایت خویش باخبر باشد» از امام و متکلم اشعری، محمد بن حسن بن فورک اصفهانی (وفات ۴۰۶ هـ. ق.) معروف به ابوبکر بن فورک، به عنوان سرشناس‌ترین نماینده این طرز فکر، نام برده است. هم‌چنین از شیخی نام‌آور، هم‌چون ابوعلی حسن بن علی بن محمد الدقاق (وفات ۴۰۵ هـ. ق.) مشهور به ابوعلی دقاق، به عنوان شخصیتی معروف یاد شده است که اعتقاد داشته «رواست که ولی از مقام ولایت خویش باخبر باشد» (ر.ک. القشیری، ۱۴۲۵: ۲۴۴).

با توجه به منابع متأخرتر صوفیانه، می‌توان چند نام دیگر را به این دو فهرست افزود. به عنوان نمونه، شاه بن شجاع کرمانی (وفات مابین ۲۷۰ تا ۳۰۰ هـ. ق.) با توجه به اقوالی که در تذکره‌الاولیا از او نقل شده است، در فهرست نخست و در جمع گروه اقلیت جای می‌گیرد. او از ژمره نخستین صوفیانی بوده است که اعتقاد داشته «روا نبود ولی داند که او ولی هست». از همین روی گفته است: «اهل فضل را، فضل باشد بر همه، تا آن‌گه که فضل خود ندید. چون فضل خود دیدند دیگرشان فضل نباشد و اهل ولایت را ولایت است تا آن‌گه که ولایت ندید، چون دید، دیگر او را ولایت نباشد» (عطار، ۱۳۸۰: ۳۷۹).

هم‌چنین با تکیه بر همین منابع و مرور اقوال مشایخ اهل طریقت نام ابوعثمان مغربی (وفات ۳۷۳ هـ. ق.) و خواجه بهاءالدین نقش‌بند (وفات ۷۹۱ هـ. ق.) را نیز می‌توان به فهرست دیگر یعنی در جمع گروه اکثریت اضافه کرد. ابوعثمان مغربی (وفات ۳۷۳ هـ. ق.) کسی است که گفته است: «الولیُّ قد یكون مشهوراً و لا یكون مفتوناً. ولی مشهور باشد اندر میان خلق، اما مفتون نباشد» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۵). هم‌چنین خواجه بهاءالدین نقش‌بند (وفات ۷۹۱ هـ. ق.) این کلام را اظهار کرده است که: «ولایت، بزرگ نعمتی است. ولی می‌باید که داند که او ولی است تا به شکر این نعمت قیام نماید. ولی محفوظ عنایت الهی است. او را با او نمی‌گذارند و از آفات بشریت نگاه می‌دارند» (ابن مبارک بخاری، ۱۳۷۱: ۱۴۰).

افزون بر این مشایخ، مؤلفان صاحب‌نامی چون ابوبکر محمد کلابادی، مُستملی بخاری، ابوالقاسم قشیری و ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری نیز جزو آن دسته از صاحب‌نظران مسائل طریقت و عرفان هستند که یا بر صحت «اطلاع ولی از مقام ولایت خویش» نظر داشته‌اند یا

طریقه‌ای میانه این دو طرز فکر را مورد توجه قرار داده‌اند.

به عنوان نمونه ابوبکر محمد کلابادی گفته است: «يجوزُ أن يعرف الوليَّ ولايته؛ لأنها كرامهٌ من الله تعالى للعبد؛ و الكرامات و النعم يجوز أن يعلم ذلك فيقتضى زيادة الشكر» (کلابادی، ۱۳۷۱: ۷۴). هم‌چنین ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵ هـ.ق.) ظاهراً نخستین کسی است که در رابطه با موضوع آگاهی یا عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خویش، عقیده‌ای حد فاصل میان عقاید گروه اقلیت و اکثریت بیان کرده است. هرچند قشیری در باب این موضوع، مستقیماً تحت تأثیر عقاید پیر و مراد خویش - ابوعلی دقاق - قرار داشته اما با این حال، ظاهراً او نخستین کسی است که به این نکته اشاره داشته است که: «این واجب نیست در جمله اولیا تا هریکی از ایشان بدانند که او ولی است و اجباً ولیکن جائز است که بعضی دانند - چنانکه جائز است که بعضی ندانند - و چون بعضی دانند که او ولی است، آن معرفت، کرامتی بود او را جداگانه. و نه کرامت که یکی را بود از اولیا، واجب بود که همه را آن بود و اگر ولی را کرامت ظاهر نبود اندر دنیا، اندر ولایت او به آخرت قدح نکند نابودن آن کرامت اندر دنیا» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۶۲۶).

هجویری نیز ضمن اخذ این دیدگاه از ابوالقاسم قشیری چنین به تکرار مجدد آن پرداخته که: «روا باشد که بر وجه کرامت، خدای - تعالی - ولی را به امن عاقبت او معترف گرداند اندر صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۱).

این نظریه حدفاصل، بعدها در سیر تکامل خود، از جانب مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (وفات ۶۷۲ هـ.ق.) به صورت کامل‌تر بیان شد. مولانا، اولیا را از این دیدگاه که آیا از مقام ولایت خویش باخبر هستند یا نه؛ به سه دسته تقسیم کرد. دسته اول کسانی هستند که از ولایت خویش بی‌خبر هستند. دسته دوم کسانی محسوب می‌شوند که از ولایت خویش باخبراند اما از ولایت دیگر اولیا بی‌خبر هستند. دسته سوم نیز کسانی به حساب می‌آیند که هم از ولایت خویش و هم از ولایت دیگران باخبر هستند. این دسته اخیر در نهایت مرتبه کمال جای دارند.

این نظریه مولانا را در ضمن یکی از حکایات کتاب «مناقب العارفين» می‌توان مشاهده کرد. این حکایت چنین است: «هم‌چنان یاران خاص که محل اجتناب و اختصاص داشتند و به انوار اخلاص منور بودند، روایت چنان کردند که: روزی حضرت مولانا در مدرسه خود فرمود که: خدمت مولانا شمس‌الدین ماردینی مرد ولی است اما خود را نمی‌داند تا او را از خودی خود واقف کنیم. چه

بعضی از اولیا هستند که ولایت خود را نمی‌دانند؛ و بعضی ولایت خود را موقن‌اند اما دیگری را نمی‌دانند و بعضی کمال کرام آن‌اند که ولایت خود را و دیگری را عین‌الیقین می‌بینند و حق‌الیقین می‌دانند و ایشان ساقیان کامل‌اند و از مشرب کوثر محمدی می‌نوشند و این شمس‌الدین ماردینی ما را روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از آن نظر مبارک بی‌نظیر عالم شد و ولی گشت» (افلاکی، ۱۳۸۵: ۳۸۶/۱).

اختلاف کشف‌المحجوب با رساله قشیریه، درباره ابن فورک اصفهانی

کشف‌المحجوب به‌رغم آن‌که در حوزه مباحث عرفان و تصوف اسلامی، اثری مستقل به‌شمار می‌آید که به زبان فارسی نگاشته شده است، اما در عین حال، در محتوا و مضمون، تأثیرپذیر از منابع پیشین بوده است. هجویری در تألیف این کتاب ضمن اثرپذیری از افکار و اندیشه‌های مشایخ متقدم یا معاصر با خود، به منابع پیشین و مباحث مندرج در آن‌ها نیز نظر داشته است. یکی از این تأثیرپذیری‌ها، اخذ و اقتباسی است که هجویری درخصوص مسأله «آگاهی یا عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خویش» به‌عمل آورده است.

قابل‌تعمق‌ترین نکته که در هنگام بررسی کشف‌المحجوب و مطابقت مطالب آن با رساله قشیریه، نظرها را به خود جلب می‌کند، آن است که مشاهده می‌شود با وجود آن‌که هجویری در باب موضوع مذکور، متأثر از آرا و عقاید مشایخ پیشین بوده و به ذکر مجدد همان مطالبی پرداخته که در آثار قبل از او نیز می‌توان صورت مبسوط آن‌ها را ملاحظه کرد اما در ذکر نام طرفداران یک گروه، از گروه‌های سه‌گانه‌ای که پیش از این از آن‌ها یاد شد، بر خلاف پیشینیان عمل کرده است. مؤلف کشف‌المحجوب از «ابوبکر بن فورک اصفهانی» به عنوان شخصیتی شناخته شده نام برده است که بر جایز بودن آگاهی ولی از سیر ولایت خویش اعتقاد داشته است. هم‌چنین او، «ابواسحاق اسفراینی» (وفات ۴۱۸ ق) را به‌عنوان شخصیتی سرشناس معرفی کرده که بر جایز نبودن این امر نظر داشته است. (ر.ک: هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۱).

این اظهار نظر درحالی ایراد شده است که مؤلف رساله قشیریه به‌صراحت درباره ابوبکر بن فورک، سخنی متضاد با کلام هجویری ابراز داشته و درخصوص ابواسحاق اسفراینی و عقاید او در این باب، موضوع را مسکوت گذاشته است.

پیشینه تحقیق

از میان محققان معاصر نخستین کسی که برای اولین بار به صورت رسمی متذکر وجود این اختلاف شد، محمود عابدی است. ایشان در تعلیقاتی که بر تصحیح کشف‌المحجوب افزوده‌اند، به اجمال به این موضوع چنین اشاره داشته‌اند که «آنچه قشیری در باب ابوبکر فورک، استاد خود، آورده است با متن ما تفاوتی آشکار دارد» (هجویری، ۱۳۸۶: ۸۱۵). عابدی پس از این اظهار نظر کوتاه، به ذکر سخن قشیری درباره عقیده ابوبکر فورک پرداخته است. ایشان پس از نقل مستقیم کلام قشیری، سخن خویش را پایان برده و در خصوص دلایل مترتب بر چگونگی ایجاد این اختلاف، توضیحی به میان نیاورده است (ر.ک. هجویری، ۱۳۸۶: ۸۱۵).

سخن هجویری در باب ابن فورک و عقاید او در باب علم ولی از ولایت خویش

هجویری در باب چهاردهم کشف‌المحجوب پس از آن‌که در خصوص ولایت و اثبات آن مباحثی مطرح کرده، به ذکر طبقات اولیا و هم‌چنین نام و تعداد مندرج در ذیل هر طبقه پرداخته است. او در این قسمت ابتدا اولیاءالله را به دو گروه کلی تقسیم کرده است. گروه نخست را «مکتومان» نام نهاده، و تعداد ایشان را چهار هزار نفر در نظر گرفته است. به گفته هجویری این افراد «مر یکدیگر را شناسند و جمال حال خود هم ندانند و اندر کُلِّ احوال از خود و خلق مستورند» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۰). گروه دوم، «اهل حلّ و عقد و سرهنگان درگاه حق» نام گرفته‌اند. هجویری ضمن آن‌که تعداد ایشان را سیصد و پنجاه و پنج نفر ذکر کرده است و آن‌ها را در شش طبقه «اخیار، ابدال، ابرار، اوتاد، نقیب و قطب» جای داده؛ گفته است: «این جمله مر یکدیگر را شناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۱).

هجویری پس از ذکر این مقدمات می‌گوید: «اینجا عوام اعتراضی کنند؛ از آن‌چه گفتم: ایشان مر یکدیگر را شناسند که هریک از ایشان ولی‌اند. گویند: «پس باید تا به عاقبت خود ایمن باشند». و این مُحال است که معرفت ولایت امن اقتضاء نکند. چون روا باشد که مؤمن به ایمان خود عارف بُود و ایمن نباشد، روا باشد که ولی به ولایت خود عارف باشد و ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت، خدای - تعالی - ولی را به امن عاقبت او معترف گرداند اندر صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۱).

آنچه هجویری به اجمال و در ضمن چند عبارت کوتاه به ذکر آن پرداخته، مأخوذ از مباحثی مفصل است که مؤلفان متقدم صورت مشروح آن را در آثار خویش آورده‌اند. هجویری پس از این توضیحات کوتاه گفته است: «و اینجا مشایخ را - رضی الله عنهم - اختلاف است؛ و من علت خلاف پیدا کردم» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۱). مهم‌ترین علت اختلاف مشایخ نیز همان‌گونه که هجویری متذکر آن شده است، به زایل شدن خوف از عاقبت کار و اقتضاء یا عدم اقتضای این امر مربوط می‌شود. هجویری پس از آن می‌افزاید «هرکه از آن چهار هزارند که مکتومان‌اند، معرفت ولیّ مر خود را روا ندارند و آن‌که از آن گروه دیگرند، روا دارند و بسیاری از فقها نیز موافق آن گروه‌اند و بسیاری موافق این و از متکلمان همچنان. استاد ابواسحاق اسفراینی و جماعتی از متقدمان بر آن‌اند که: ولیّ خود را نشناسد که ولیّ است. و [اما] استاد ابوبکر بن فورک و جماعتی دیگر از متقدمان بر آن‌اند که: شناسد ولیّ مر خود را که ولیّ است» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۱).

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در کلام هجویری، ابواسحاق اسفراینی (وفات ۴۱۸ ق) به‌عنوان شاخص‌ترین فرد، از اعضای گروه اقلیت، معرفی شده است. گروهی که به عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خویش اعتقاد داشته‌اند. هم‌چنین از ابوبکر بن فورک (وفات ۴۰۶ ق) به‌عنوان شناخته شده‌ترین شخصیت از اعضای گروه اکثریت، نام برده شده است. یعنی گروهی که به صحت اطلاع ولی از مقام ولایت خویش باور داشته‌اند.

این اظهار نظر در حالی ایراد شده است که ابوالقاسم قشیری در رساله خویش دو بار، آن هم به صراحت، ابوبکر بن فورک را به‌عنوان شخصیتی سرشناس معرفی کرده که بر عدم اطلاع ولی از ولایت خویش نظر داشته است. اظهار نظر قشیری زمانی با اهمیت‌تر جلوه خواهد کرد که دقت داشته باشیم، ابن فورک اصفهانی از جمله پیرانی بوده است که قشیری در ایام حیات این شیخ با او ملاقات داشته است. این ملاقات‌ها، دیدارهای اتفاقی یا معمولی و به نیت برگرفتن تبرک و تیمن نبوده است بلکه قشیری از شاگردان ابوبکر فورک محسوب می‌شده است. او ضمن حضور در مجالس درس ابن فورک، علم اصول را از این پیر فرا گرفته است. (ر.ک. ابن خلّکان، ۱۴۱۹: ۱۷۶/۳).

هم‌چنین درخصوص ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران، معروف به ابواسحاق اسفراینی (وفات ۴۱۸ هـ.ق.) اشاره به این نکته ضرورت دارد که بنا به گفته ابن خلّکان (وفات ۶۸۱ هـ.ق.)، ابوالقاسم قشیری یک چند در مجالس درس او نیز حاضر می‌شده و علم کلام، بر طریق

اشعری را نزد این استاد خوانده است. قشیری در این مجالس، گفته‌ی استاد را نمی‌نوشته است. اسفراینی با مشاهده‌ی این رفتار شاگرد، به جهت یادآوری و تذکر به او می‌گوید: این علم از طریق استماع حاصل نمی‌شود، این مسائل را باید نوشت. قشیری با شنیدن این سخن، بی‌درنگ تمام آن چه را تا آن وقت در نزد استاد خوانده بود، برای اسفراینی بازگو می‌کند. استاد او را مورد مرحمت قرار داده، می‌گوید: تو محتاج به درس من نیستی و کافی است که کتاب‌های مرا مطالعه کنی. قشیری پس از این ماجرا، سعی می‌کند تا میان عقاید اسفراینی و نظریات ابن‌فورک که ظاهراً در تقابل و تضاد با یکدیگر قرار داشته‌اند، اجماعی پدید آورد. (ر.ک. ابن خلکان، ۱۴۱۹: ۱۷۷/۳ - نیز: ۵۵/۱).

عقیده ابواسحاق اسفراینی درباره علم ولی نسبت به ولایت خویش

اطلاع ما از عقیده ابواسحاق اسفراینی درباره ولی و علم او از ولایت خویش بسیار محدود است. (ر.ک. هجویری، ۱۳۸۶: ۸۱۵). از جمله منابعی که این محدودیت را تا حدودی برطرف می‌کند، کتاب وفيات الاعیان است. توضیحاتی که ابن خلکان (وفات ۶۸۱ ه.ق.) هنگام معرفی ابوالقاسم قشیری و استادان او آورده است، به صورت ضمنی و غیر مستقیم این مسأله را بازگو می‌کند که گویا اسفراینی در خصوص موضوع مورد اشاره، بر خلاف ابوبکر فورک می‌اندیشیده است. آن چه این احتمال را قوت می‌بخشد، تأمل در این سخن ابن خلکان است که گفته است: «قشیری پس از آشنایی با نظریات این دو استاد و کسب فیض از محضر ایشان، سعی کرد تا میان راه و روش اسفراینی و طریقت ابن‌فورک، اجماعی پدید آورد» (ر.ک. ابن خلکان، ۱۴۱۹: ۱۷۷/۳ - نیز: ۵۵/۱). قدر مسلم، پدید آوردن اجماع در هنگام بروز اختلاف است. هرگاه میان راه و روش و هم‌چنین مابین عقاید دو تن مشابهت و اتفاق نظر کامل وجود داشته باشد؛ سعی در پدید آوردن اجماع بی‌معنی است.

قشیری به‌رغم آشنایی دقیق با افکار و اندیشه‌های اسفراینی - به دلیل شاگردی در محضر او - در رساله خویش نام او را در ذیل طرف‌داران هیچ کدام از دو گروه اقلیت یا اکثریت ذکر نکرده است اما در خصوص ابوبکر بن فورک، دو بار در دو موضع مختلف از کتاب رساله به این عمل اقدام کرده است. امتناع قشیری در یاد کردن از نام ابواسحاق اسفراینی در ذیل هیچ کدام از دو گروه، به احتمال فراوان به آن سبب بوده است که او میان نظریات اسفراینی و عقاید پیر و مراد خویش،

ابوعلی دقاق، در این زمینه خاص، اختلافی مشاهده نمی‌کرده است اما این تضاد در افکار و آراء در اندیشه‌های ابوبکر فورک و ابوعلی دقاق، مُسلماً نمودی ویژه داشته است. از همین روی قشیری دو بار متذکر آن شده است.

آنچه به‌عنوان برهان در اثبات این مدعا می‌توان ارائه کرد آن است که گویا ابوالقاسم قشیری از افکار و آرای ابوعلی دقاق به‌عنوان میزان و معیاری قابل‌اعتنا برای تشخیص صحت عقاید اهل تصوف نسبت به یکدیگر استفاده می‌کرده است. او با به‌کارگیری این محک و معیار، عقاید دیگر مشایخ را مورد سنجش قرار می‌داده است. در این سنجش نظریاتی که با اندیشه‌های ابوعلی دقاق در تقابل و تضاد واقع می‌گردیده‌اند، در کتاب رساله به‌عنوان آرای مخالف مطرح می‌شده‌اند اما افکار مشابه با اندیشه‌های ابوعلی دقاق، مسکوت می‌مانده‌اند و در کتاب رساله به آن‌ها اشاره نمی‌شده است.

عقیده ابوبکر بن فورک درباره علم ولی از ولایت خویش

نخستین مرتبه‌ای که قشیری نام ابن فورک رت ذکر می‌کند، در هنگام ایراد سخن در باب ولایت است. او در این باب پس از ذکر معنی ولی و بیان یکی از شرایط آن گفته است: «بدانکِ خلافت در آنکِ روا بُود که ولی داند که او ولی هست یا نه؟ گروهی گفته‌اند روا نَبُود؛ بحکم آنکِ به چشم حقارت بخویشتن نگرد؛ ... و [اما] گروهی از پیران طائفه برین اند که چنین بُود [روا بُود]، و اگر بذکر آن مشغول باشیم از حدِ اختصار بیرون آئیم و پیران که ما دیدیم، بر این بودند که باید که ولی نداند که او ولیست، یکی از آن، استاد ابوبکر فورک - رحمه‌الله - است» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۴۲۸؛ نیز: ر.ک. القشیری، ۱۴۲۵: ۲۴۴).

قشیری در قسمتی دیگر از رساله در هنگام سخن گفتن در باب کرامات اولیا، مجدداً این سخن را به این شکل تکرار کرده است که: «اهل حق مختلف‌اند که روا بُود که ولی داند که او ولی است یا نه؟ استاد امام ابوبکر فورک - رحمه‌الله - گفتی: نشاید که خوفش بشود و امن واجب کند. استاد ابوعلی [دقاق] - رحمه‌الله - گفتی روا بُود که داند» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۶۲۶؛ نیز: ر.ک. القشیری، ۱۴۲۵: ۳۲۷). چنان‌که ملاحظه می‌شود اظهار نظر قشیری درخصوص عقیده ابوبکر فورک،

درباره علم ولی از ولایت خویش، با آن چه هجویری در این رابطه بیان کرده کاملاً در تقابل و تضاد قرار دارد.

دلایل اختلاف نظر درباره ابن فورک

درخصوص علت بروز اختلاف، میان مطالب رساله قشیریه و کشف‌المحجوب، بر سر این موضوع که آیا «ابوبکر بن فورک اصفهانی» به جایز بودن آگاهی ولی از مقام ولایت خویش اعتقاد داشته یا سزاوار نبودن این امر را مورد عنایت قرار می‌داده، سه وجه را می‌توان برشمرد.

الف: نخستین وجه آن است که بپنداریم ابوالقاسم قشیری در این مورد خاص، مرتکب خطا شده است و هجویری بعداً در کتاب خویش، خطای او را اصلاح کرده است.

این وجه، از چند جهت پذیرفتنی نیست. اول این که قشیری در رساله خویش دو بار آن هم در دو موضع متفاوت، به تکرار مطلبی واحد پرداخته است. تکراری که در آن، نشانه‌های تأکید نیز کاملاً مشهود است. دوم آن که قشیری آشکارا ابوبکر بن فورک را از جمله پیرانی معرفی کرده که با ایشان ملاقات داشته است. این درحالی است که هجویری از امکان شاگردی ابن فورک یا ملاقات با او، برخوردار نبوده است مسلماً میزان آگاهی قشیری نسبت به افکار و عقاید آن پیر صاحب طریقتی که با او دیدار داشته و در مجالس درس او حاضر می‌شده است، بیشتر از اطلاعات هجویری بوده که درباره همان شخص مطالبی شنیده یا در منابع خوانده است.

قشیری به همان میزان که با قاطعیت از عقیده پیر و مُراد خویش، ابوعلی دقاق (وفات ۴۰۵ هـ. ق.) در باب موضوع مورد اشاره حرف زده است، از اعتقادات ابوبکر بن فورک نیز که نظری برخلاف دقاق داشته، صحبت به میان آورده است. چگونه می‌توان این نکته را پذیرفت که قشیری در ذکر آرای آن پیر صاحب طریقت که خود به دیدارش نائل گردیده و فراگیری علم اصول را نیز مدیون او بوده، دو بار مرتکب لغزش شده باشد؟ یقیناً یاد کردن از نام ابوبکر بن فورک در مقابل اسم ابوعلی دقاق، به آن علت بوده است که این شاگرد، نظریات دو استاد را بر سر موضوع مورد منازعه، در نقطه مقابل هم می‌دیده است.

مسأله ملاقات ابوالقاسم قشیری (۴۶۵-۳۷۶ هـ. ق.) با ابوبکر بن فورک (وفات ۴۰۶ هـ. ق.) موضوعی کاملاً محقق است. این دیدارها در نیشابور و در ایام جوانی قشیری اتفاق افتاده است.

هنگامی که قشیری در روزگار جوانی به نیتِ آموختنِ علمِ حساب از زادگاه خود به نیشابور آمد پیش از عملی ساختنِ این قصد، برحسبِ اتفاق در مجلسِ درسِ ابوعلی دقاق حضور یافت. سخنِ دقاق در دل او مؤثر واقع گردید. از عزمِ نخستِ صرف نظر کرد. دستِ ارادت به سوی این پیر دراز کرد و برای قرار گرفتن در سلکِ مریدان او اظهار تمایل نمود. دقاق او را پذیرفت و بنا به گفته این خلکان «أقبل علیه، و تفرَّسَ فیهِ النجابهُ. فجذبهُ بهمتِهِ و أشارَ علیه بالاشتغالِ بالعلمِ. فخرجَ إلی درسِ أبی بکر محمد بن أبی بکر الطوسی و شرعَ فی الفقهِ حتی فرغَ مِن تعلیقِهِ. ثُمَّ اختلفَ إلی الأستاذِ أبی بکر ابن فورک، فقرأَ علیه حتی أتقنَ علمَ الأصول. ثُمَّ تردَّدَ إلی الأستاذِ أبی إسحاق الإسفرائینی، و قعدَ یسمعُ درسهُ آیاماً. فقال الأستاذُ: هذا العلمُ لا یحصلُ بالسماعِ، و لابدٌ مِن الضبطِ بالکتابه، فأعادَ علیه جمیعَ ما سمعهُ منه تلكَ الأيامِ، فعجبَ منه و عرفَ محلَّهُ فأکرمه، و قال له: ما تحتاجُ إلی درسِ، بل یکفیک أن تطالعَ مصنفاتی، فقعدَ و جمعَ بین طریقتِهِ و طریقهِ ابن فورک، ثم نظرَ فی کتبِ القاضی أبی بکر ابن الطیب الباقلانی. و هو مع ذلكَ یحضرُ مجلسِ أبی علی الدقاق، و زوجهُ ابنته» (ابن خلکان، ۱۴۱۹: ۱۷۷/۳؛ نیز: سُبکی، بی تا: ۲۴۴/۳ و ابن شاکر کُتبی، ۱۹۷۴: ۳۱۰/۲).

حضورِ ابوبکر بن فورک در نیشابور و برپاییِ مجالسِ درسِ نیز امری مُسلم است. ابن فورک پس از اتمامِ تحصیلاتِ خویش در اصفهان عازمِ ری شد اما به دلیلِ تعصبِ شدید در مذهبِ اشعری، با مخالفتِ اهالی ری مواجه شد و در آنجا موردِ آزار قرار گرفت. «چون این خبر به نیشابور رسید، ابوعبدالله حاکم و علمای نیشابور، از سالارِ خراسان ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور (وفات ۳۷۷ هـ.ق.) تقاضا کردند که به ری نامه نویسد و ابن فورک را به نیشابور دعوت کند. ابن فورک ری را ترک گفت و به نیشابور آمد و ابوالحسن برایش مدرسه‌ای ساخت» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۲۶). صلاح‌الدین الصفّدی در کتابِ «الوافی بالوفیات» ضمن اشاره به احوال ابن فورک، از اقامت او در نیشابور سخن به میان آورده است و مدرسه‌ای را نیز در این شهر، متعلق به او دانسته است (ر.ک. الصفّدی، ۱۳۹۴: ۲/۳۴۴).

ابن فورک در نیشابور نیز در تأیید مذهبِ اشعری تلاشِ فراوان کرد. او «عقایدِ ابوعبدالله محمد بن کرام (وفات ۲۵۵ ق) را که پیروانش در نیشابور قدرتِ بسیار داشتند، به صراحت و بی‌پروا رد می‌کرد. از این رو کرامیان به محمود غزنوی که در تقویتِ آنها می‌کوشید، شکایت بردند و ابن فورک را متهم کردند که نبوتِ پیغمبر را منقضی می‌داند و معتقد است که حضرت رسول (ص) پس

از مرگ، پیغمبر نیست و نبود» (ر.ک. الصفدی، ۱۳۹۴ق: ۳۴۴/۲). محمود غزنوی ابن‌فورک را به غزنه احضار کرد. در غزنه، به‌رغم آن‌که مناظراتی فراوان با این امام و متکلم اصولی صورت گرفت اما ابن‌فورک این تهمت‌ها را رد کرد. در ماجرای مناظره ابن‌فورک با کرامیان وی با ابو عبدالله محمد بن الهیصم در محضر سلطان محمود مناظره کرد. ابن‌هیصم، شیخ کرامیه و عالم‌ترین ایشان در روزگار خویش بود (ر.ک. الصفدی، ۱۴۱۱ق: ۱۷۱/۵).

با اثبات بی‌گناهی ابن‌فورک او مجدداً عازم نیشابور شد. در راه بازگشت به دستور محمود غزنوی او را مسموم کردند یا به قولی دیگر کرامیان او را زهر دادند. خواجه عبدالله انصاری (وفات ۴۸۱ هـ.ق.) محل وفات ابوبکر بن فورک را در طریق بُست معرفی کرده است (ر.ک. عبدالله انصاری، ۱۳۸۶: ۵۱۹). ابن‌خلکان ضمن اشاره به این ماجراها، درباره سال وفات و محل دفن او افزوده است «فَسَمَّ فِي الطَّرِيقِ، فَمَاتَ هُنَاكَ وَ نُقِلَ إِلَى نِيسَابُورٍ وَ دُفِنَ بِالْحَيْرَةِ، وَ مَشْهُدَةٌ بِهَا ظَاهِرٌ يَزَارُ وَ يَسْتَسْقَى بِهِ وَ تَجَابَ الدَّعْوَةُ عِنْدَهُ، وَ كَانَتْ وَفَاتُهُ سَنَةَ سِتِّ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ» (ابن‌خلکان، ۱۴۱۹: ۱۰۰/۴؛ نیز ر.ک. الصفدی، ۱۳۹۴ق: ۳۴۴/۲).

با توجه به توضیحات ارائه شده، در ملاقات قشیری با ابن‌فورک و آشنایی قشیری با افکار و اندیشه‌های این پیر و متکلم اصولی، جای هیچ‌گونه تردید باقی نمی‌ماند. از این روی، فرض احتمال خطای قشیری در باب این موضوع که او در ذکر نظریات ابن‌فورک اصفهانی و هم‌چنین در بازگو کردن افکار ابوعلی دقاق دچار لغزش شده باشد، تصویری غریب و ناممکن خواهد بود.

ب: وجهی دیگر که در خصوص علت پدید آمدن اختلاف، میان رساله قشیریه و کشف‌المحجوب بر سر عقاید ابن‌فورک اصفهانی می‌توان متصور شد آن است که برخلاف وجه نخست، این احتمال را در نظر داشته باشیم که شاید هجویری در این مورد خاص مرتکب خطا شده باشد.

مسأله دخل و تصرف عامدانه و آگاهانه در موضوعات عرفانی با تکیه بر تأملات شخصی، در کار هجویری و در کتاب کشف‌المحجوب، موضوعی مسبوق به سابقه است. هجویری در پاره‌ای از موارد، در هنگام طرح و بررسی برخی از مباحث عرفانی، تأملات شخصی خویش را در کشف‌المحجوب وارد ساخته و موضوعی را بدون این‌که مشایخ متقدم متذکر اصل وجود آن شده باشند، به شرح و تفصیل بیان کرده است. به‌عنوان مثال هجویری در طبقه‌بندی مکاتب اهل تصوف چنین

رفتاری از خود نشان داده است. شفیعی کدکنی در مقاله‌ای تحت عنوان «مشکل هجویری در طبقه‌بندی مکاتب صوفیه» متذکر یک نمونه از این دخل و تصرف‌ها شده است. (ر.ک. شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۵۳۷). شفیعی در آن مقاله کار هجویری را در طبقه‌بندی مکتب‌های مختلف اهل طریقت، آن‌چنان بی‌پایه و اساس دانسته که در توصیف آن، حتی از به‌کار بردن اصطلاح «من درآوردی» نیز ابایی نداشته است.

به‌رغم وجود این مسأله باز هم نمی‌توان علت ایجاد اختلاف میان رساله قشیریه و کشف المحجوب - در خصوص ابوبکر بن فورک را - در ارتباط با تأملات شخصی هجویری دانست و او را متهم به دخل و تصرف عامدانه کرد. موضوع «صحت یا عدم صحت آگاهی ولی از مقام ولایت خویش» مسأله‌ای نیست که بتوان هجویری را مُبدع آن به‌شمار آورد. این موضوع از نخستین سال‌های شکل‌گیری عرفان و تصوف اسلامی وجود داشته است و صورت بسط یافته مباحث آن را در آثاری که پیش از کشف‌المحجوب به نگارش درآمده‌اند می‌توان مشاهده کرد. هجویری در این مورد خاص، تکرار کننده مباحث پیشین بوده است. چگونه می‌توان این مسأله را پذیرفت که هجویری در نقل مجدد یک موضوع، دقیقاً همانند پیشینیان عمل کرده باشد اما در یاد کردن از یک نام خواسته باشد روی به دخل و تصرف عامدانه آورد!

ج: سومین وجه که در این رابطه می‌توان قائل شد و اتفاقاً محتمل‌تر از دو وجه دیگر نیز به‌نظر می‌رسد، آن است که علت اختلاف را در لغزش کاتب یا کاتبانی جست‌وجو کنیم که به تحریر کشف‌المحجوب اشتغال داشته‌اند. این امر کاملاً امکان‌پذیر است که به دلیل خطای بصر کاتب، یا قرائت اشتباه، مثلاً فعل «شناسد» به شکل «نشناسد» ثبت شده باشد؛ یا برعکس آن، فعلی که می‌بایست به صورت «نشناسد» تحریر می‌گردید، به‌گونه «شناسد» نوشته شده باشد. آنچه این وجه را محتمل‌تر می‌سازد، آن است که در کتابت قدیم - مخصوصاً در نسخه‌های قرون پنجم تا هشتم هجری - معمولاً در هنگام نقطه‌گذاری حروف، رعایت دقت نمی‌شده است. کاتبان این نسخ بنا به شیوه مرسوم در روزگار خویش، در مشخص ساختن نقطه‌های حروف منقوط، امساک می‌کرده‌اند. همین امر احتمال قرائت اشتباه یا خطای بصر را افزایش می‌داده است.

در خصوص کشف‌المحجوب و احتمال بروز این نوع لغزش در آن نیز می‌توان بر این باور بود که پندار خطای بصر کاتب، تصویری قریب به امکان است اما این که این لغزش توسط چه کسی یا

در چه زمانی اتفاق افتاده است، نمی‌توان آن را دقیقاً مشخص کرد. قدیم‌ترین نسخه کشف المحجوب، از قرن هشتم به آن سوتر نیست. آنچه مُسَلَّم است، هم کاتب این نسخه - مسعود بن شیخ الاسلام القرشی الصوفی - و همچنین دیگر کاتبان بعدی - صرف نظر از این که از اصل مسأله باخبر بوده‌اند یا نه - و حتی مصححان محترم در روزگار اخیر - به‌رغم اطلاع دقیق ایشان از موضوع (ر.ک. هجویری، ۱۳۸۶: ۸۱۵) - همگی فقط به دلیل پابندی به نسخه، همان صورت مُحرَّف نخستین را وارد متن کرده‌اند.

یادآوری یک نکته در تصحیح کشف‌المحجوب

صرف‌نظر از مستندات پیشین، آنچه این احتمال را قوت می‌بخشد، تا خطای کاتب، عامل اصلی پدید آمدن این اختلاف معرفی شود، عباراتی است که هجویری در دنباله کلام خویش، درخصوص موضوع مورد بحث آورده است. اگر در محتوا و همچنین ظاهر سخن هجویری اندکی تأمل شود، متوجه وجود نوعی از خطا در عبارات خواهیم شد. هجویری گفته است: «استاد ابواسحاق اسفراینی و جماعتی از متقدمان بر آن‌اند که: ولی خود را شناسد که ولی است. و استاد ابوبکر بن فورک و جماعتی دیگر از متقدمان بر آن‌اند که: شناسد ولی مر خود را که ولی است. گوئیم مر آن گروه را که: اندر معرفت او، مر خود را، چه زیان و آفت است؟ گویند: "مُعْجَب شود به خود چون بداند که ولی‌ام." گوئیم: شرط ولایت حفظ حق بود، و آن که از آفت محفوظ بود این بر وی روا نباشد. و این سخنی سَقَطِ عامیانه باشد سخت، که کسی ولی باشد و بر وی کرامات ناقض عادت می‌گذرد و وی نداند که من ولی‌ام و این کرامات است و گروهی از عوام این گروه را تقلید کرده‌اند و بعضی آن گروه را و سخن ایشان معتبر نیست» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۲).

عبارت مذکور یکی از انواع جدل‌گونه‌های هجویری است (ر.ک. عظیمی یان‌چشمه و عابدی، ۱۳۹۳: ۳۲). اگر این موضوع را در نظر داشته باشیم که هجویری خود از جمله کسانی بوده است که به وقوف ولی از سِرِّ ولایت خویش اعتقاد داشته، از این روی به‌صورت طبیعی، در کلامی که در کتابش آورده است نیازی به ایراد پاسخ به گروه اکثریت - یا موافقان آگاهی ولی از سِرِّ ولایت - وجود ندارد. در عبارت ذکر شده در فوق، طرف خطاب هجویری، در پرسشی که مطرح ساخته و خود نیز به آن پاسخ گفته، بدون تردید، آن گروهی هستند که اعتقاد داشته‌اند ولی

نمی‌بایست از مقام ولایت خود آگاه باشد. قوانین و نحو حاکم بر کلام، حکم می‌کند که این گروه، همان‌هایی باشند که بلافاصله از جانب هجویری مورد سؤال واقع شده‌اند. به باور نگارنده این سطور صورت صحیح کلام هجویری احتمالاً در اصل چنین بوده است: «استاد ابواسحاق اسفراینی و جماعتی از متقدمان بر آن‌اند که: ولی خود را شناسد که ولی است. و [اما] استاد ابوبکر بن فورک و جماعتی دیگر از متقدمان بر آن‌اند که: نشناسد ولی مر خود را که ولی است. گوئیم مر آن گروه را [که معتقدند جایز نیست که ولی از سیر ولی بودن خود آگاه باشد] که: اندر معرفت او مر خود را چه زیان و آفت است؟ گویند: مُعْجَب شود به خود چون بداند که ولی‌ام. گوئیم: شرط ولایت حفظ حق بود، و آن‌که از آفت محفوظ بود این بر وی روا نباشد. ...» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۲).

اگر ترتیب و شیوه قرار گرفتن عبارات کشف‌المحجوب - در خصوص موضوع مورد مباحثه - به شکل ذکر شده در فوق نباشد، میان سؤال مطرح شده از جانب هجویری و آن گروهی که طرف سؤال واقع شده‌اند، یک جمله فاصله قرار می‌گیرد. این فاصله از نظر قوانین نحوی، طبیعی به نظر نمی‌آید.

علاوه بر این مسأله، اطلاع از پیشینه بحث و آگاهی از آن‌چه در منابع متقدم در زمینه آگاهی یا عدم آگاهی ولی از ولایت خویش آمده است، به نحوی مؤثر در روشن شدن موضوع و رفع ابهام از چگونگی ایجاد اختلاف بین رساله قشیریه و کشف‌المحجوب، مؤثر خواهد بود. اگر سابقه موضوع مورد اشاره با تکیه بر منابعی که پیش از کشف‌المحجوب به نگارش درآمده‌اند، بررسی شود، این نکته مشخص خواهد شد که هجویری در ارتباط با موضوع «آگاهی یا عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خویش» کاملاً تحت تأثیر عقاید مشایخ متقدم قرار داشته است. او نه مُبدع این نظریه بوده است و نه قصد داشته است عامدانه به دخل و تصرف در آن بپردازد. نهایت تلاش هجویری در پرداختن به این مسأله، آن بوده است تا با الگو برداری و تأثیرپذیری از عقاید ابوالقاسم قشیری، مُبَلِّغ نظریه حد فاصل بین گروه اکثریت و اقلیت باشد.

ولی بودن و رسیدن به مقام ولایت، از نظر گروه اکثریت و هم‌چنین به باور گروه میانه‌رو بر دو نوع است. یکی ولایت عامه است و دیگری ولایت خاصه. قدیم‌ترین اسناد در خصوص این دو نوع از ولایت - در میان متون عرفانی فارسی - در کتاب «شرح تعرف» یافت می‌شود. مستملی بخاری

آرای خویش در خصوص این دو نوع از ولایت را - که همان آرای گروه اکثریت هستند - به صورت مبسوط در این کتاب مطرح کرده است (ر.ک. مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۱۰۰۰).

ولایت عامه آن است که انسان را از دشمنی به دوستی بیاورد. این نوع از ولایت به عموم مؤمنان اختصاص دارد. در این نوع از ولایت هیچ الزامی در کار نیست که عامه مؤمنان از ولایت خود باخبر شوند و به دنبال محقق ساختن آن باشند چرا که مؤمنان ذاتاً اولیای خدا هستند. هجویری از این گروه با عنوان مکتومان یاد کرده و اشاره داشته است که این افراد «مر یکدیگر را شناسند و جمال حال خود هم ندانند و اندر کُلِّ احوال از خود و خلق مستورند» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۰).

نوع دوم ولایت که آن را ولایت اختصاص و اصطفاء و اصطناع نام نهاده‌اند، فقط به خواص مؤمنان تعلق دارد. هجویری از این گروه با عنوان اهل حلّ و عقد و سرهنگان درگاه حق نام برده است. او ضمن آن که تعداد ایشان را سیصد و پنجاه و پنج نفر ذکر کرده (ر.ک. همتی، ۱۳۹۲: ۷۳)، گفته است: «این جمله مر یکدیگر را شناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند» (همتی، ۱۳۹۲: ۳۲۱). هجویری در اثبات آشنایی این گروه با یکدیگر و اطلاع ایشان از مقام ولایت خویش، چنین استدلال کرده است که معرفت ولایت، کرامتی جداگانه و اختصاصی است که فقط نصیب برخی از مقربان درگاه الهی می‌شود به گونه‌ای که «خدای - تعالی - ولی را به امن عاقبت او معترف گرداند اندر صحت حال بر وی، و حفظ وی از مخالفت» (همتی، ۱۳۹۲: ۳۲۱).

چنان‌که پیش از این نیز اشاره گردید، این استدلال از یافته‌های هجویری محسوب نمی‌شود بلکه مأخوذ از عقاید ابوالقاسم قشیری است. او بود که ظاهراً برای نخستین بار اظهار داشت که این امر برای همه اولیا واجب نیست تا هریک از ایشان بدانند که ولی هستند و به مقام ولایت دست یافته‌اند ولیکن جایز است که بعضی از ایشان چنین معرفتی را داشته باشند، چنانکه جایز است که بعضی دیگر از این آگاهی و اطلاع بهره نداشته باشند اما اگر از میان اولیای خاصه، بعضی از ایشان از ولایت خویش باخبر باشند، آن معرفت، کرامتی جداگانه به شمار خواهد آمد که فقط به ایشان اختصاص یافته است. اما هرگز چنین الزامی در کار نخواهد بود کرامتی که به یکی از اولیا اختصاص یافته است، واجب باشد که دیگر اولیا نیز از آن برخوردار شوند. همچنین «اگر ولی را کرامت ظاهر نبود اندر دنیا، اندر ولایت او به آخرت قَدَح نکند نابودن آن کرامت اندر دنیا» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۶۲۶).

پرداختن به این موضوع مجال مناسب خویش را می‌طلبد و امکان اشاره مبسوط به آن در این جستار فراهم نیست. آنچه اکنون به اجمال می‌توان به آن اشاره داشت آن است که هجویری در هنگام یاد کردن از این موضوع، در کلام مورد اشاره در کشف‌المحجوب، با کوتاه‌ترین عبارات در مقام پاسخ‌گویی به شبهه‌ای برآمده است که ابوبکر بن فورک و معتقدان به او در تأییدِ باورِ خویش مطرح می‌ساخته‌اند که چرا ولی نمی‌باید از مقام ولایتِ خویش باخبر باشد. هجویری ضمن ایرادِ جواب به این گروه، کلام و دلایلِ ایشان را «سخنی سَقَطِ عامیانه» خوانده است. این درحالی است که تأمل در سخنانِ گروهِ اقلیت، و غور در براهینی که از جانبِ ایشان در اثباتِ این باور مطرح شده است، این نکته را آشکار می‌کند که این دلایل را سخنی سَقَطِ عامیانه خواندن، اظهار نظری منصفانه نخواهد بود. با مطالعه دلایلِ این گروه و آشنایی با افکار ایشان، می‌توان مشاهده کرد که این ادله و براهین، سخنانی سَقَطِ عامیانه نیستند بلکه اقوالی قابلِ تأمل‌اند که یک‌سره از نگرانی‌های دینی و تعصباتِ اعتقادی حکایت دارند (ر.ک. مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۹۹۷ و ۱۰۰۱ و ۱۰۲۶ - ابن عثمان، ۱۳۳۳: ۶۵ و ۶۹ - النبھانی، ۱۳۲۹: ۱۴).

هجویری تحت تأثیر نظریاتِ قشیری در بابِ این موضوع، حتی عقایدِ گروهِ اکثریت را هم، چندان معتبر نمی‌دانسته است. علتِ این امر آن است که او دربارهٔ مسألهٔ موردِ مباحثه، به عقیده‌ای حدِّ فاصل، مابین عقایدِ اقلیت و اکثریت، پای‌بندی داشته است. از این روی پس از یاد کردن از عقایدِ هر دو گروه و خصوصاً اعتراضِ جدی نسبت به گروهِ اقلیت، گفته است: «گروهی از عوام، این گروه را تقلید کرده‌اند و بعضی آن گروه را و سخنِ ایشان معتبر نیست» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۲۲). هجویری در این کلام ضمن آن‌که طرفدارانِ هر دو گروه را از ژمرهٔ عوام معرفی کرده، سخنِ هر دو گروه را نیز غیر قابلِ اعتبار به حساب آورده است. این درحالی است که با مرورِ عقاید و باورهای گروهِ اکثریت نیز، این مطلب آشکار می‌شود که اقوالِ ایشان، به نوعی دیگر از تعصباتِ اعتقادی یا نگرانی‌های مذهبی حکایت دارد و نمی‌توان آن‌ها را اقوالی کاملاً عامیانه یا براهینی خالی از استدلال به‌شمار آورد. (ر.ک. مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۹۹۹).

نتیجه

قابلِ تعمق‌ترین نکته‌ای که در هنگامِ بررسیِ کشف‌المحجوب و مطابقتِ مطالبِ آن با منابعِ متقدم -

خصوصاً با رساله قشیریه - نظرها را به خود جلب می‌کند آن است که مشاهده می‌شود با وجود آن‌که هجویری در باب موضوع «آگاهی یا عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خویش» متأثر از آرا و عقاید مشایخ متقدم بوده اما در ذکر نام طرفداران یک گروه، از گروه‌های سه‌گانه‌ای که در میان اهل تصوف بر سر این مسأله پدید آمده‌اند، بر خلاف پیشینیان عمل کرده است.

در کشف‌المجوب، ابواسحاق اسفراینی به عنوان شاخص‌ترین فرد از اعضای آن گروه معرفی شده است که به عدم آگاهی ولی از مقام ولایت خود اعتقاد داشته‌اند. هم‌چنین از ابوبکر بن فورک به عنوان معروف‌ترین شخصیت از اعضای آن گروه نام برده شده است که به صحت اطلاع ولی از مقام ولایت خود باور داشته‌اند.

در خصوص این اختلاف، سه وجه را می‌توان برشمرد. نخستین وجه آن است که بپنداریم ابوالقاسم قشیری در این مورد خاص، مرتکب خطا شده است و هجویری بعداً در کتاب خویش، خطای او را اصلاح کرده است. وجه دیگر آن است که، بر خلاف مورد نخست، این احتمال را در نظر داشته باشیم که شاید هجویری در این مورد خاص مرتکب خطا شده باشد. وجه سوم نیز آن است که هیچ‌کدام از مؤلفان رساله قشیریه و کشف‌المحجوب را مخطی ندانسته، بلکه علت این اختلاف را در لغزش کاتب یا کاتبانی جست‌وجو کنیم که به تحریر کشف‌المحجوب اشتغال داشته‌اند. از میان وجوه ذکر شده در فوق، وجه سوم نسبت به باقی وجوه، محتمل‌تر به نظر می‌آید.

منابع

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- ابن خلکان، احمد بن محمد. (۱۴۱۹ ق). *وفیات الأعیان*. تصحیح یوسف علی طویل و مریم قاسم طویل. بیروت. لبنان: دارالکتب العلمیه.
- ۳- ابن شاکر کُتبی، محمد. (۱۹۷۴ م). *فوات الوفيات*، تصحیح احسان عباس. بیروت: دارصادر.
- ۴- ابن عثمان، محمود. (۱۳۳۳). *فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه* (سیرت نامه شیخ ابواسحاق کازرونی)، تصحیح ایرج افشار. تهران: کتابخانه دانش.
- ۵- ابن مبارک بخاری، صلاح‌الدین. (۱۳۷۱). *انیس الطالبین و عمده السالکین*. تصحیح خلیل ابراهیم صاری اوغلی. به کوشش توفیق هاشم سبحانی. تهران: کیهان.

- ۶- ابوعلی عثمانی. (۱۳۷۴). ترجمه رساله قشریه. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۷- افلاکی، شمس‌الدین احمد. (۱۳۸۵). مناقب العارفين. تصحیح تحسین یازنجی. تهران: دنیای کتاب.
- ۸- انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۶۲). طبقات الصوفیه. تصحیح محمد سرور مولائی. تهران: توس.
- ۹- جامی، نورالدین عبدالرحمن. (۱۳۸۲). نفحات الانس من حضرات القدس. تصحیح محمود عابدی. تهران: اطلاعات.
- ۱۰- ----- . (۱۳۸۱). نقاد النصوص فی شرح نقش الفصوص. تصحیح ویلیام چیتیک. تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- ۱۱- السبکی، عبدالوهاب بن علی. (بی تا). طبقات الشافعیة الكبرى، تحقیق عبدالفتاح محمد الحاد و محمود محمد الطناحی. بیروت: داراحیاء الکتب العربیه.
- ۱۲- سیستانی، امیر اقبال. (۱۳۷۹). چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی. تصحیح عبدالرفیع حقیقت. تهران: اساطیر.
- ۱۳- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۶). قلندریه در تاریخ (دگردیسی های یک ایدئولوژی). تهران: سخن.
- ۱۴- الصّقدی، صلاح‌الدین خلیل بن ایبک. (۱۳۹۴ق). الوافی بالوفیات. بأعتناء س. دیدرینغ، اشتوتگارت، آلمان: دارالنشر فرانز اشتاینر.
- ۱۵- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین. (۱۳۸۰). تذکره الاولیاء. تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوار.
- ۱۶- عظیمی یانچشمه، الهه و عابدی، محمود. (۱۳۹۳). تحلیل معنانشناسیک و ریخت‌شناسیک جدل‌گونه‌های هجویری، پژوهش‌های ادب عرفان (گوهر گویا)، شماره اول، پیاپی ۲۶، بهار و تابستان سال هشتم، (ص. ص. ۵۸ - ۱۹).
- ۱۷- القشیری، ابو القاسم . (۱۴۲۵ ق). الرسالة القشریه فی علم التصوّف، تحقیق احمد عنایه د. محمد الاسکندری. بیروت: دارالکتب العربی.
- ۱۸- کلابادی، ابوبکر محمد. (۱۳۷۱). التّعرف لمذهب اهل تصوّف. تصحیح عبدالحکیم محمود و

طه عبدالباقی. به کوشش محمدجواد شریعت. تهران: اساطیر.

۱۹- مُستملی بخاری، اسماعیل بن محمد. (۱۳۶۳). شرح التعرّف لمذهب التصوّف. ستصیح

محمد روشن. تهران: اساطیر.

۲۰- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۷۱). کشف‌الاسرار و عُقائد الابرار. تصحیح علی اصغر

حکمت. تهران: امیر کبیر.

۲۱- النبھانی، یوسف بن اسماعیل. (۱۳۲۰ ق). جامع کرامات الاولیاء. بیروت: دار صادر.

۲۲- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۸۶). کشف‌المحجوب. تصحیح محمود عابدی.

تهران: سروش.

۲۳- ----- (۱۳۷۵). کشف‌المحجوب. تصحیح والنتین ژوکوفسکی.

تهران: کتابخانه طهوری.

۲۴- همتی، امیرحسین. (۱۳۹۲). بررسی طبقات اولیا در عرفان و تصوف اسلامی. پژوهشنامه

عرفان. شماره هشتم، بهار و تابستان ص. ص. ۱۰۳ - ۷۳.